در تاریخ ۱۴ آذر ۱۳۹۶
بحث تفسیر موضوعی پیرامون آیات معاد

جلسه 13

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدلله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

فاعل تَبَيَّنَ در آیه شریفه «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير»

یکی از نکات ذیل آیه شریفه 259 از سوره بقره این است که فاعل «تَبَيَّنَ» چیست؟ «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» ، چه چیز تبیّن؟ فاعل ذکر نشده، وقتی به کلمات مفسرین مراجعه می شود در مجموع چند احتمال داده اند:

احتمال اول: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» ما اشکل علیه، آنچه که مورد سؤالش «أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها» بوده.

صاحب مجمع البیان می‌گوید: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» أی «علم أنه مات مائه سنه»، دانست که صد سال خدا او را میراند و بعد زنده‌اش کرد. منشأ علمش نیز دو چیز بوده:

«(أحدهما) بإخبار من أراه الآية المعجزة في نفسه و حماره و طعامه و شرابه» آن کسی که این آیه و این معجزه را در مورد خودش، حمارش، طعامش و شرابش نشان داد «و تقطع أوصاله ثم اتصال بعضها إلى بعض» آن کسی که این معجزه را نشانش داد، منشأ برای این تبیّن شد.

«(و الآخر) أنه علم ذلك بالآثار الدالة على ذلك لما رجع إلى وطنه فرأى ولد ولده شيوخا» منشأ دیگر علم و تبیّن، زمانی حاصل شد که به وطنش برگشت دید همه چیز دگرگون شده است مثلاً: دید نوه‌هایش پیرمرد شده اند، زیرا عزیر وقتی از آن قریه رفت، زنش حامله بوده، در نبودش وضع حمل کرده، خدا صد سال اماته کرده، آن بچه هم به دنیا آمده، بعد که دو مرتبه خدا عزیر را احیا کرده دو مرتبه هم به عنوان 50 ساله، نه اینکه 150 ساله باشد، عجیب همین است به عنوان همان 50 سال بوده، به عنوان یک بچه‌ی تازه متولد شده نیاورده او را، 50 ساله شده، رفته آنجا و دیده بچه‌اش 100 ساله شده.[1]

این بیان مرحوم طبرسی در مجمع البیان درست نیست، ظاهرش این است که در همان قریه، قبل از رجوع به وطن، گفت «تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير»، پس رجوع به وطن و دیدن اینکه فرزندش صد سالش شده و نوه‌هایش هم پیرمرد شدند، دخالتی در تبیّن ندارد.

احتمال دوم: زمخشری در کشاف می گوید فاعل «تَبَيَّنَ» در آیه شریفه «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير» ضمیر است و تقدیرش« فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ، أن الله على كل شيء قدير، قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ» است. «فحذف الأول لدلالة الثاني عليه» از باب همان تنازع عاملین که در ادبیات می‌گویند «ضربنی و ضربت زیداً» ، از باب تنازع عاملین، زید در جمله اول حذف شده است، اینجا هم گفته شود «تَبَيَّنَ لَهُ» حالا چه چیز «تَبَيَّنَ»؟ ذکر نکرده، بگوئیم به قرینه‌ی دومی، مفهوم«أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ» ذکر نشده، پس عامل دوم مفعولش روشن است، اولی هم به قرینه‌ی دومی، فاعلش روشن می‌شود.

در نتیجه کشاف می‌گوید: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير» وقتی به این مرحله رسید و برای او تبیّن حاصل شد که خداوند تبارک و تعالی بر همه چیز قادر است، اقرار کرد، یعنی وقتی خودش در عالم نفس به این مرحله رسید که خدا بر همه چیز قادر است «قال اعلم أن الله علی کل شیء قدیر».[2]

نقد آلوسی به احتمال دوم

منتهی آلوسی در تفسیر روح المعانی بعد از بیان احتمال تنازع، می گوید«و أورد علیه أن شرط التنازع کما نص علیه النحاة اشتراك العاملین بعطف و نحوه بحیث یرتبطان فلا یجوز ضربني أهنت زیدا» این دو تا باید مشترک باشد و یک ارتباطی بین این دو تا فعل باشد، در «ضربنی و ضربتُ زیداً» ارتباط روشن است وقتی گفته می شود «ضربنی» با جمله« ضربت زیداً» معلوم می‌شود زید است ولی در جمله «ضربنی و اهنت زیداً» ارتباطی بین دو تا فعل از نظر معنا نیست تا از قبیل تنازع باشد.[3]

گویا آلوسی می‌خواهد بگوید بین «تَبَيَّنَ» و «أَعْلَمُ» ارتباطی وجود ندارد؟

اشکال حضرت استاد به کلام آلوسی و به احتمال دوم

اشکال ایشان وارد نیست چون روشن است که بین «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» و «قالَ أَعْلَمُ» ارتباط از حیث معنا و ارتباط معنوی وجود دارد منتهی اشکالش این است که خلاف ظاهر است، پس اشکال ادبی ندارد، بلکه خلاف ظاهر است.

نظر مختار نسبت به فاعل تَبَيَّنَ

ظاهر آیه، با احتمال اول سازگاری دارد و فاعل در جمله«فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» همان «ما اشکل علیه» است یعنی آنچه که مورد سؤالش بود «أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها» و خداوند تبارک و تعالی «فَأَماتَهُ اللهُ....» بعد که حضرت عزیر احیای خودش را دید، احیای عظام را هم دید(حال عظام حمار یا عظام قریه و یا حتی عظام خودش، یعنی یک احتمال این است که اول از ناحیه سر دو باره احیا شد و بعد بقیه‌ی بدن را دید که چطور استخوان خودش رشد پیدا می‌کند و گوشت روی آن می‌آید) و بعد از تبیّن مجموع اینها، « قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير».

دلائل بر کفر مارّ و نقد آن

در کتاب شریف تسنیم،[4] مجموعاً سه تا دلیل برای کسانی که می‌گویند این مارّ کافر بوده، ذکر نموده که دو تا دلیلش در عبارت خود کشاف وجود دارد، حالا بعضی از نکاتی که ایشان فرمودند به آن اشاره می شود:

دلیل اول زمخشری بر کفر مارّ به نقل از صاحب تسنیم

در کشاف می‌گوید «و المارّ کان کافراً بالبعث»، بعث یعنی اصل احیاء، به اصل خلقت کافر نبوده بلکه به اصل احیا کافر بوده، معاد را منکر بوده، در ادامه ایشان، دو دلیل بر کافر بودن مارّ اقامه کرده که به این صورت است:

اولین دلیلی که صاحب تفسیر کشاف، می‌آورد این است که جمله«أَوْ كَالَّذي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ» عطف به آن آیه‌ی قبل «أَلَمْ تَرَ إِلىَ الَّذِى حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ»[5] است، آن کسی که «حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ» نمرود است، کشاف می‌گوید چون این آیه هم عطف به آن است چون

در آنها «ألم تر إلی الذی نمرود» است و نمرود هم کافر است پس ««اَوْ کَالَّذي مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ» در اینجا هم باید کافر باشد، «لانتظامه مع نمرود فی سلکٍ»[6] یعنی اینکه خداوند تبارک و تعالی، این شخص را با نمرود، در یک سیاق واحد آورده، مثل اینکه انسان دارد راجع به یک طاغوتی حرف می‌زند و بعد اسم شخص دیگری را هم ذکر می‌کند، قرینه‌ی سیاق این است که این هم از طواغیت است.

جواب صاحب تفسیر تسنیم از کلام زمخشری

ایشان می فرمایند: این قرینه و دلیل نمی‌شود، چون در آیه قبلی اسم دو نفر آمده، «ألم تر إلی الذی حاجّه» که نمرود است و ابراهیم هم که در آن وجود دارد و بعد ایشان می‌فرمایند حالا که اسم دو نفر در آنجا آمده چرا این شخص مارّ را هم‌ردیف دومی قرار داده نشود مخصوصاً با توجه به اینکه در آیه بعد مسئله‌ی حضرت ابراهیم مطرح شده.[7]

نقد کلام صاحب تفسیر تسنیم در جواب از کلام زمخشری

فرمایش ایشان قابل مناقشه است اولاً: آیه‌ی قبل را نمی‌توان از سیاق آیه بعد استفاده نمود و گفته شود چون آیه بعد ابراهیم است و ابراهیم از موحدان است در نتیجه این هم باید از موحدان باشد.

نقد دلیل زمخشری بر کفر مارّ

با قطع نظر از آیه بعد(260)، بحث این است که صاحب تفسیر کشاف می‌گوید: سیاق آیه مربوط به عزیراست و جمله«اَوْ کَالَّذي مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ» عطف بر جمله «أَ لَمْ تَرَ إِلیَ الَّذِی حَاجَّ» می شود و سیاق هر دو یکی است چون تعبیری که در آیه‌ی «مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ» شده نظیر تعبیری است که راجع به نمرود آمده، آیه قبل «أَ لَمْ تَرَ إِلیَ الَّذِی حَاجَّ» است و آیه بعد هم می‌گوید «اَوْ کَالَّذي مَرَّ» این «الذی مرّ» با «الذی حاجه» سیاقش یکی است.

اولاً: به نظر ما سیاق در قرآن قرینیت ندارد و شواهدی هم در جای خودش بر عدم سیاق اقامه نمودیم، بله سیاق در کتاب‌های معمولی می‌توان به عنوان قرینه اخذ شود ولی در آیات قرآن قرینیت ندارد، روایت معتبر از یکی از ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) بیان شده که می فرمایند: «ربما یکون أول آیه در یک موضوعی، وسط آیه در یک موضوع دیگر و آخر آیه هم در موضوع سوم» خود این روایت قرینه است بر اینکه وحدت سیاق در قرآن وجود ندارد، بلکه به نحو موجبه جزئیه سیاق را می توان پذیرفت.

ثانیاً: اگر کسی کبرویاً بگوید سیاق قرینیت دارد، سیاق یک امر عقلایی است، حالا که این عطف شد آیا عطف اقتضا می‌کند که همه خصوصیات معطوف علیه را داشته باشد؟ فقط عطف است، «اَوْ کَالَّذي مَرَّ» عطف به «أَ لَمْ تَرَ إِلیَ الَّذِی حَاجَّ» است، چه دلیلی وجود دارد که عطف اقتضا می کند تمام خصوصیات معطوف علیه را داشته باشد، این عطف در یک جهاتی با هم مشترک‌اند ولی لزومی ندارند که اگر آن نمرود و کافر است، گفته شود پس معطوفش هم باید حتماً کافر باشد. پس دلیل اول زمخشری بر کفر شخص مارّ، باطل است.

دلیل دوم زمخشری بر کفر مارّ به نقل از صاحب تسنیم

عمده دلیل دوم بر حسب آنچه در تفسیر شریف تسنیم آمده که در کتاب کشاف هم وجود دارد این است که: زمخشری می

گوید«و لکلمة الاستبعاد التی هی أنی یحیی»[8] آدم کافر است که استبعاد می‌کند، آدمی که مؤمن است استبعاد نمی‌کند، کسی که به خدا ایمان داشته است از احیای مردگان نمی‌پرسد، این پرسش علامت عدم ایمان است،

جواب صاحب تسنیم از دلیل زمخشری

استاد بزرگوار ما فرموده‌اند که پرسش از اصل احیا نبوده، محور پرسش در آیه و همچنین در آیه بعد که مربوط به حضرت ابراهیم است بحث از «کیفیت الاحیا» است، یعنی عزیر از خداوند تبارک و تعالی خواسته چطوری این را زنده می‌کنی؟ اصل احیایش را اعتقاد دارد و می‌گوید مسلم خدا زنده می‌کند اما می‌خواسته ببیند «کیفیة الاحیاء» چگونه است.

نقد کلام صاحب تسنیم

در کتاب روح المعانی وقتی که می‌خواهد فاعل تبیّن را ذکر کند می‌گوید ««فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أي اتضح اتضاحا تاما له ما دل عليه الأمر من كيفية الإحياء بمباديه»[9] ایشان کیفیت الاحیا را مطرح می کند، پس صاحب تفسیر شریف تسنیم یا این کلام را از روح المعانی اخذ کرده و یا نظر شریف خودشان است.

و در مباحث گذشته گفتیم که بحث در اصل احیا است، وقتی که می‌گوید «أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللهُ»، درست است «أنی» استبعادیه و استفهامیه است اما به این معنا نیست که دنبال کیفیت احیا بوده.

اولاً: سؤال این است که آیا به عزیر کیفیت احیا را خدا نشان داد؟ آنچه بعداً نشان داد اصل احیا است، اماته‌ی خودش را متوجه شد و احیای خودش را هم متوجه شد. اینجا بعضی ها نقل می‌کنند و خیلی هم بعید است که بگوئیم اول سر و گردن عزیر یا آن مارّ را خدا درست کرد و بعد دیده که بقیه‌ی بدن و استخوانهایش چطور درست می‌شوند! آنچه که هست فقط خدا می فرماید «فَأَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُا» دراینکه عزیر یا آن مار، خداوند احیا کرد بحث از کیفیت نیست، حتی «نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً» نیز دلالت بر کیفیت نمی کند.

کیفیت الاحیاء یعنی خدا بیاید جزء جزء مشخص کند این استخوان چگونه نمو پیدا می‌کند، بلکه ایشان اصل نموش را دید. مثل اینکه شما رشد یک گیاه را دارید می‌بینید، رشد گیاه را که می‌بینید کیفیت رشدش را هم می‌بینید؟ شما از کیفیتش خبری ندارد که چه فعل و انفعالاتی صورت می‌گیرد که این درخت رشد می‌کند اما اصل رشدش را می‌بینید. پس ظاهر «أَنَّى يُحْيِي» سؤآل از اصل احیا است.

البته ایشان در ادامه می‌فرمایند این پرسش را غیر موحدها اینطور گفتند «وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَميم»[10] که در آیه شریفه، کفار و غیر موحدان اصلاً اصل احیا را منکر بودند. پس نوع سؤال در اینجا فرق می‌کند اینجا سؤال از اصل احیا نبوده یعنی عزیر اصل احیا برایش روشن بوده اما کیفیت را نمی‌دانسته، لذا از خداوند تبارک و تعالی تقاضا کرده که کیفیت را به او نشان بده.

بله برای نوع بشر، جهل به کیفیت مانعی ندارد و نقص نیست، به ایمان هم ضربه‌ای وارد نمی‌شود، اصل معاد را قبول دارد اما نمی داند چطوری، اشکالی ندارد. برزخ را قبول دارد ولی خصوصیاتش را نمی‌داند اشکالی ندارد.

ولی برای انبیاء، جهل و نقص است، برای انبیاء اگر گفته شود انبیاء الهی اصل معاد را می‌دانند ولی کیفیتش را نمی‌دانند، نقص شمرده می شود البته اهل سنت می گویند اصلش هم ممکن است ندانند و اشکالی هم ندارد، حالا صاحب کشاف می‌گوید: این مارّ، قبلاً کافر بوده اما بعد که اماته و احیا شد «صار مؤمنا».

ولی به نظر می رسد نمی توان گفت پیامبر الهی کیفیتش را نمی دانسته، این نقص و جهل محسوب می شود.

پس نسبت به این فرمایشی که ایشان بیان کردند: اگر سؤال از کیفیت بوده، بنابراین معلوم می‌شود که کیفیت، معلوم بالعلم الحصولی برای انبیاء نبوده و جاهل به آن بودند، پس در نتیجه باید این نقص را نسبت به انبیاء پذیرفت و ملتزم به آن شد، در حالی که آقایان ملتزم به این نمی‌شوند و بزرگان از مفسرین شیعه، از جمله مرحوم طباطبائی و استاد بزرگوار ما می‌گویند ساحت انبیاء «منزهةٌ».

نکته دیگر این است که دانستن یا ندانستن کیفیت چه اثری دارد، بلکه آیه شریفه، ظهور در سؤآل از اصل احیا دارد، این شخص این استخوان‌های پوسیده را دیده و می‌گوید مگر می‌شود اینها زنده شوند، «الله» را اقرار کرده و بعد می‌گوید این خدایی که همه چیزش را قبول دارم چطور این را دوباره زنده می‌کند؟ اصل احیا را سؤال می‌کند، به اصل احیا هم علم حصولی داشته، در نتیجه خدا علم حضوری و شهودی را برای او ایجاد می کند.

پس سؤآل مهم این است که هر کسی که می‌گوید سؤال از کیفیت احیاست؛ آیا خدا کیفیت احیا را به این فرد نشان داد؟ و دانستن کیفیت احیا نیز اثری ندارد.

پس این بیان دوم «و لكلمة الاستبعاد» اگر مثل «يُحْيِ الْعِظامَ» بود کفر آن مورد قبول واقع می شد، ولی این می‌گوید «أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللهُ» خودش اقرار به الله می‌کند پس معلوم می‌شود که آدم موحدی هست.
و در گذشته بیان شد و قرائنی هم اقامه شد که «اَوْ كَالَّذي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ» مرور کننده، انسان موحدی بوده بلکه به فرموده مرحوم علامه طباطبائی، این مرورکننده « كان من صالحي عباد الله، عالما بمقام ربه، مراقبا لأمره، بل نبيا مكلما»[11] از صلحا بوده، به مقام و اوصاف خدای تبارک و تعالی عالم بوده، اصلاً نبیّ مکلم بوده یعنی با خدا صحبت می‌کرده».

وصلّى الله على محمد و آله الطاهرين

---

[1] ﴿ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» أي ظهر و علم و إنما علم أنه مات مائة سنة بشيئين (أحدهما) بإخبار من أراه الآية المعجزة في نفسه و حماره و طعامه و شرابه و تقطع أوصاله ثم اتصال بعضها إلى بعض حتى رجع إلى حالته التي كان عليها في أول أمره (و الآخر) أنه علم ذلك بالآثار الدالة على ذلك لما رجع إلى وطنه فرأى ولد ولده شيوخا و قد كان خلف آباءهم شبابا إلى غير ذلك من الأمور التي تغيرت و الأحوال التي تقلبت و روي عن علي (ع) أن عزيرا خرج من أهله و امرأته حامل و له خمسون سنة فأماته الله مائة سنة ثم بعثه فرجع إلى أهله ابن خمسين سنة و له ابن له مائة سنة فكان ابنه أكبر منه فذلك من آيات الله». مجمع البيان فی تفسیر القرآن، ج2، ص:641.
[2] ﴿ «و فاعل تَبَيَّنَ مضمر تقديره: فلما تبين له أن الله على كل شيء قدير قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فحذف الأول لدلالة الثاني عليه، كما في قولهم: ضربني و ضربت زيداً. و يجوز: فلما تبين له ما أشكل عليه، يعنى أمر إحياء الموتى. و قرأ ابن عباس رضى الله عنهما: فلما تبين له على البناء للمفعول». الكشاف عن حقاق غوامض التنزيل، ج1،ص: 308.
[3] ﴿ «و قيل: فاعل تبين مضمر يفسره مفعول أعلم فالكلام من باب التنازع على مذهب البصريين، و أورد عليه أن شرط التنازع كما نص عليه النحاة اشتراك العاملين بعطف و نحوه بحيث يرتبطان فلا يجوز ضربني أهنت زيدا» روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج2، 23.
[4] ﴿ ج12،ص:270
[5] ﴿ «اَلَمْ تَرَ إِلىَ الَّذِى حَاجَّ إِبْرَاهِمَ فِى رَبِّهِ أَنْ ءَاتَئُهُ اللهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِمُ رَبىَّ الَّذِى يُحْىِ وَ يُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْىِ وَ أُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِمُ فَإِنَّ اللهَ يَأْتِى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِى كَفَرَ وَ اللهُ لَا يهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» بقره، 258.

[6] «أَوْ كَالَّذِي معناه: أو أ رأيت مثل الذي مرَّ «2» فحذف لدلالة أَ لَمْ تَرَ عليه؛ لأنّ كلتيهما كلمة تعجيب. و يجوز أن يحمل على المعنى دون اللفظ، كأنه قيل: أ رأيت كالذي حاج إبراهيم أو كالذي مرّ على قرية. و المارّ كان كافراً «3» بالبعث، و هو الظاهر لانتظامه مع نمروذ في سلك و لكلمة الاستبعاد التى هى أنى يحيى» الكشاف عن حقاق غوامض التنزيل، ج1،ص: 306.

[7] در سوره مباركه بقره سه آيه موضوع آنها، شبيه به هم است و آيه بعدش هم آيه مربوط به حضرت ابراهيم است.

[8] الكشاف عن حقاق غوامض التنزيل، ج1،ص: 306.

[9] ««فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أي اتضح اتضاحا تاما له ما دل عليه الأمر من كيفية الإحياء بمباديه»، و الفاء للعطف على مقدر يستدعيه الأمر المذكور..»، روح المعانى، ج2،ص:23.

[10] يس،78.

[11] الميزان فى تفسير القرآن، ج2، ص:362.